هوالعلیم

تمسک به اطلاق در مفهوم شرط (1)

بررسی دیدگاه مرحوم آخوند خراسانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم - جلسه دوازدهم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

# تمسک به اطلاق برای اثبات مفهوم شرط و قیاس آن با اطلاق در باب اوامر

بحث راجع به استفادۀ قائلین به مفهوم در تمسک به اطلاق و قیاس مانحن‌فیه با مسئلۀ تمسک به اطلاق در باب اوامر بود. همان‌طور که در باب اوامر، امر مولا به اطلاق خودش بدون هیچ قیدی دلالت بر نفسیّت مأمورٌبه می‌کند نه غیریت آن، در اینجا هم جملۀ شرطیه به اطلاق خودش بدون ضمّ قید و قرینه و علت و شرط دیگری در قِران یا سابق بر آن، دلالت بر نفسیت و مدخلیت نفسی این شرط برای جزاء می‌کند.

# نقد مرحوم آخوند به مقایسۀ باب اوامر با باب مفاهیم

## جواب اول مرحوم آخوند

مرحوم آخوند دو جواب دادند؛ جواب اول ایشان این بود که چون معانی در باب اوامر و به‌طورکلی در معانی حروف، جزئیه هستند بنابراین قیاس مانحن‌فیه با آنجا غلط است. و اطلاق در جایی منعقد است که قابلیت تقیید و عدم تقیید را داشته باشد.[[1]](#footnote-1)

مثلاً مولا می‌گوید: «اِیتنی بماء». این ماء قابلیت برای تقیید را دارد؛ آیا ماء بارد منظور است یا ماء مطلق؟ می‌گوییم در اطلاقی که اینجا مولا گفته است خصوصیت قید را لحاظ نکرده است، بلکه نفس ماء و طبیعت مطلقۀ ماء را لحاظ کرده است نه طبیعت مهمله. و اصلاً طبیعت مهمله در اینجا استعمال نمی‌شود.

ولی اگر در یک جا مولا اصلاً نتوانست چیزی را غیر مقید بیاورد و حتماً باید با قید بیاورد، دیگر معنا ندارد که در آنجا بگوییم از اطلاق استفادۀ عدم قید می‌شود. من‌باب‌مثال اگر مولا بگوید: «سِر من البصرة الی الکوفة»؛ دیگر معنا ندارد که بگوییم این سیر مطلق است و هرجایی را شامل می‌شود؛ مانند سیر از بغداد، سیر از کوفه، سیر از شام و.... سیر مشخص شده است و سیر از بصره هم مشخص است؛ یعنی خودش مقیداً آمده است.

معنای حروف و همین‌طور هیئات مقید و جزئی هستند. و خود وجوب نفسی یک وجوب مقید است، وجوب غیری نیز مقید است. مولا نمی‌تواند وجوب را به‌نحو مطلق بگوید و مطلق الوجوب را اراده کند. بالأخره هر وجوبی را که مولا بگوید و هر مأمورٌبه‌ای را که انشاء کند، آن مأمورٌبه باید در عالم خارج با یک قیدی باشد. اگر مولا می‌گوید: «صلّ»، خودش هم باید بگوید که صلّ را دو رکعت بخوان یا سه رکعت. مولا نمی‌تواند بگوید: صلّ، حالا هر طور که خواندی، هرچه که خواندی، دو رکعتی خواندی، سه رکعتی خواندی، صبح خواندی، شب خواندی! چون از شخص، مأمورٌبه را می‌خواهد، بنابراین خودش هم باید مأمورٌبه را مشخص کند.

### نقد جواب اول مرحوم آخوند

جوابی به این کلام مرحوم آخوند با این بیان داده شده است که قصد آلیّت و استقلالیت، خارج از معانی حروف و اسمی هستند. خود معنای حرفی و معنای اسمی یک معنای مستقل دارند؛ منتها این آلیّت و استقلالیت از نقطه‌نظر خارج بر اینها عارض می‌شود. ما یک ابتدائیت داریم که اگر در خارج با «مِن» بیان شود قائم به طرفین و فانی در طرفین است و «مِن» در اینجا به معنای آلی است و اگر مستقلاً در خارج استعمال شود، قائم به طرفین نخواهد بود.

بناءًعلیٰ‌هذا خود آلیّت و خود استقلالیت که موجب جزئیت می‌شوند، خارج از معانی حروف و هیئات هستند. بنابراین خود معنای حروف و هیئت، مطلق هستند و آلیّت و استقلالیت در مقام استعمال و در وجود خارجی بر آنها عارض می‌شود، نه در مقام انشاء. یعنی وقتی که مکلّف می‌خواهد این امر را انجام دهد خواهی‌نخواهی باید این مأمورٌبه را مقیداً انجام دهد، چون مأمورٌبه مطلق را که نمی‌توان انجام داد. بالأخره شخصی که می‌خواهد نماز بخواند یا دو رکعت می‌خواند یا سه رکعت؛ دیگر هم دو رکعت و هم سه رکعت را که نمی‌خواند. من‌باب‌مثال نمازی بخواند که هم دو رکعتی باشد و هم سه رکعتی و هم شش رکعتی؛ این که نمی‌شود! بنابراین آن مأمورٌبه در مقام عمل مقید می‌شود. و این غیر از این است که در مقام انشاء به‌نحو جزئی یا به‌نحو اطلاق انشاء شده باشد.

### جواب استاد به نقد واردشده بر مرحوم آخوند

جوابی که از این کلام داده می‌شود این است که اصلاً معنای حرفی، معنای فانی و منمحی در طرفین است. یعنی اصلاً امکان ندارد که مُنشِئ در مقام انشاء و نه در مقام خارج، امری را بدون قیام به طرفین انشاء کند. لحاظ آلیّت در معنای حرفی شرط است، نه‌اینکه بر معنای حرفی عارض شود. یعنی اصلاً شرطِ تحقق معنای حرفی لحاظ آلیّت است؛ چه تحقق نفسی باشد به‌عنوان کلام نفسی و چه تحقق خارجی باشد به‌عنوان کلام خارجی. یعنی وقتی که مولا می‌خواهد آن معنای حرفی را لحاظ کند امکان ندارد بدون آلیّت انشاء کند، امکان ندارد در نفسش ابتدائیت را بدون سیر و بدون بصره انشاء کند؛ زیرا کلام خارجی همان کلام نفسی و عبارةاُخرای آن است. آن کلام نفسی یا به‌صورت لفظ و یا به‌صورت فعل و یا به‌صورت ایماء و اشاره ظهور و بروز پیدا می‌کند.

بناءًعلیٰ‌هذا وقتی که مولا می‌خواهد جمله‌ای را انشاء کند، از ابتدای انشاء و تصور انشاء در مقام جعل، حتماً باید آن معنای آلی بودن را بیاورد. اما اینکه مولا از اول در ذهنش رقبۀ مؤمنه باشد ولی در مقام انشاء رقبۀ مطلق را قصد کرده باشد صحیح نیست. اگر رقبۀ مؤمنه مقصود باشد باید این قید ایمان را در همان مقام انشاء بیاورد. البتّه ممکن است که از اول رقبۀ مؤمنه را نگوید و بعد آن را مقید کند، و این اشکالی ندارد. ولی اگر در مقام انشاء، قید ایمان و کفر را بیان نکند و رقبه را درحالی‌که قصدش ایمان است مطلق بیان کند، صحیح نمی‌باشد و منافات دارد و اصلاً محال است!

### اشکال استاد بر جواب اول مرحوم آخوند

البتّه اشکالی که در اینجا بر کلام مرحوم آخوند وارد می‌شود و آن اشکال باعث می‌شود که جواب اول ایشان مخدوش شود این است که مگر لحاظ آلیّت و معنای حرفی و لحاظ آن معنای هیئی، معنای امری را جزئی می‌کند؟! لحاظ آلیّت که جزئی نمی‌کند. آلیّت اصلاً جزئی و کلی برنمی‌دارد. آلیّت شرط تحقق معنای حرفی است، اما به جزئیت و کلیت اصلاً کاری ندارد. و به‌عبارت‌دیگر اصلاً آن معنای آلی از مقولۀ جزئیت خارج است و چون آن معنای آلی، در معنای حرفی خودش فانی است، لذا در جزئیت و کلیت، تابع آن معنای حرفی یا آن معنای هیئی خودش است.

وقتی که من می‌گویم: «سرتُ من البصرة الی الکوفه»، ابتدائیتی که با «مِن» و انضمام سیر و بصره فهمیده می‌شود، قطعاً ابتدائیت استقلالیه نیست. آن ابتدائیت ضمنی دارای افرادی است، پس چرا باید جزئی باشد؟! چرا به‌صرف اینکه این معنا قائم به طرفین است، جزئی شود؟! چه دلیلی دارید؟! چرا اگر ابتدائیت به‌عنوان اسمی بود، شما در آن عموم بودن و ذا افرادٍ بودن و اطلاق داشتن را لحاظ می‌کردید؟! چون آن ابتدائیت مطلق است؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و...، ما هزارتا ابتدائیت داریم، ده هزارتا ابتدائیت داریم یا ده هزارتا انتهائیت داریم. اما چرا همین معنای ابتدائیت وقتی که قائم به طرفین می‌شود کلیّت خودش را از دست می‌دهد؟! چه دلیلی دارید؟! شما می‌گویید: چون از خودش وجودی ندارد. ما می‌گوییم: بالأخره درست است که از خودش وجودی ندارد و وجودش قائم به طرفین است اما به وجود طرفین هم کلی می‌شود و هم جزئی. و اگر طرفینش نکره باشند این هم نکره می‌شود. و در نکره هم که اطلاق و سعه هست.

من‌باب‌مثال من می‌گویم: «سار رجل من نقطةٍ الی نقطة»، مردی از یک نقطه به یک نقطۀ دیگر رفت. آیا این کلام غلط است یا درست؟ درست است. من اصلاً نمی‌خواهم آن نقطه را بیان کنم. رجل و نقطةٍ نکره هستند و ابتدائیت هم در ضمن این دو محقق شده است. حالا آیا این ابتدائیت جزئی می‌شود؟! اگر شما بگویید: در اینجا وجود خارجی‌اش جزئی است، ما می‌گوییم هر مطلقی وجود خارجی‌اش جزئی می‌شود.

وقتی که مولا به‌نحو اطلاق می‌گوید: «اعتق رقبة»، بالأخره ما در خارج رقبه‌ای را با این خصوصیّات، آزاد و اعتاق می‌کنیم دیگر. عتق که در عالم خارج به یک رقبۀ مهمله یا رقبۀ مطلقه تعلق نمی‌گیرد. بالأخره آن رقبه، رقبۀ متعیَّن می‌شود؛ ولی صحبت در این است که آیا قصد مولا در مقام بیان، لحاظ آن خصوصیت هست یا نیست؟ اگر قصدش آن خصوصیت باشد پس دیگر اطلاقی نیست و می‌شود اوامر مقیده. و اگر قصدش آن خصوصیت نباشد می‌شود اطلاق.

سیر هم همین‌طور است. «سار رجل من نقطةٍ الی نقطة»، سیر کرد مردی از یک نقطه به یک نقطۀ دیگر. این رجل، تمام افرادی که در این کرۀ ارض هستند را شامل می‌شود. نقطةٍ، تمام نقاط و سانت‌سانت این کرۀ ارض را شامل می‌شود، ولی بالأخره این سیر در خارج مشخص است.

چطور اینکه من می‌گویم: «رأیت رجلًا»، آیا کلام من در مقام اثبات، مطلق است یا مقید است؟ مطلق است. بالأخره آیا آن کسی را که من دیده‌ام در مقام ثبوت، مطلق است یا خاص است؟ می‌گوییم خاص است. پس روی این حساب ما اصلاً نباید نکره‌ای داشته باشیم، اصلاً نباید جنس داشته باشیم. همیشه نکره و اسم جنس و معرفه و امثال‌ذلک در مقام اثبات هستند؛ یعنی در مقام تلفظ هستند. در این مقام همیشه نکره استعمال می‌شود، ولی در عالم خارج که اصلاً نکره معنا ندارد.

بناءًعلیٰ‌هذا رجُل که نکره است و نکره دلالت سعی دارد، نقطةٍ هم که نکره است و دلالت سعی دارد؛ پس آن معنای قائم به طرفین که ابتدائیت باشد هم نکره می‌شود. پس در مثال مردی از یک نقطه به نقطۀ دیگر رفت، مرد می‌شود مطلق، نقطه هم می‌شود مطلق، آن معنای ابتدائیت هم می‌شود مطلق؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و میلیاردها ابتدائیت می‌توانید تصور کنید. از مدرسۀ فیضیه به حرم، مصداق این قضیّه می‌شود، از حرم به منزل، سرکار، مصداق این قضیّه می‌شود، از هر منزلی به منزل دیگر، مصداق این قضیّه می‌شود؛ هر نقطه‌ای که بگویید بالأخره مصداق برای سار رجلٌ من نقطةٍ الی نقطة می‌شود.

در معانی هیئی هم همین‌طور است. در هیئات مولا یک‌وقت مأمورٌبه مقید را قصد می‌کند و یک‌وقت مأمورٌبه مطلق را. و إن‌شاءالله در بحث اطلاق می‌گوییم که ممکن است مولا یک مأمورٌبه را بگوید، اما کلام او نسبت به یک مورد خاص مطلق باشد و نسبت به موارد دیگر مطلق نباشد.

مطلق به چه می‌گویند؟ الآن یکی از بزرگترین اشتباهاتی که می‌شود این است که مطلق را با مجمل و مبهم اشتباه می‌کنند. مطلق چیزی است و مبهم و مجمل چیز دیگری است. ممکن است مولا در یک قضیّه مسئله را مسکوت بگذارد و در یک قضیّه مسئله را به‌عنوان مطلق بیان کند. یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ»، نماز بخوان و مسئله را به‌نحو اطلاق بیان می‌کند. «نماز بخوان» یعنی دو رکعتی می‌خواهی بخوانی یا سه رکعتی می‌خواهی بخوانی یا چهار رکعتی می‌خواهی بخوانی بخوان؛ در این تردیدی نداشته باش.

یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ فی هذه الساعة» این می‌شود مقید. اما یک‌وقت مولا می‌گوید: صلِّ و اسم وقت را نمی‌آورد. آیا باز هم در اینجا مقید است یا مطلق است؟ یا اینکه قضیّه مسکوت است؟ در اینجا ما باید چه بکنیم؟ یعنی تو می‌توانی نماز را الآن بخوانی، می‌توانی یک ساعت دیگر بخوانی یا می‌توانی این نماز را ده ساعت دیگر بخوانی. در اینجا قضیّه چیست؟ و بناء عقلا چیست؟

بنابراین مولا در مقام انشاء می‌تواند یک مأمورٌبه را مقیداً انشاء بکند مثلاً بگوید: «صلِّ صلوة الصبح رکعتین من طلوع الفجر الی طلوع الشمس»؛ این می‌شود صلاة مقید که هم در تعداد رکعات و هم در محدودیت زمانی مقید است. اما یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ» نماز بخوان و رکعاتش را هم مشخص نمی‌کند. یا مولا می‌گوید: «اَعتق رقبة». حالا شما رقبۀ مؤمنه را آزاد کردی خانه‌ات آباد، رقبۀ غیر مؤمنه را هم آزاد کردی از تو می‌پذیریم. این می‌شود موهوم.

پس اینکه می‌گویند معنای هیئات و جملات ترکیبیّه مانند قضایای شرطیه و وصفیه و غاییه و امثال‌ذلک برای معانی جزئیه وضع شده‌اند دلیلی ندارد. بنابراین به‌نظر جواب اول مرحوم آخوند بر استفادۀ اطلاق در مفهوم و مقایسۀ آن با باب اوامر خالی از تأمل نمی‌نماید.

## جواب دوم مرحوم آخوند

جواب دوم این است که در باب اوامر گفتیم که اطلاق در امر، اقتضای وجوب را می‌کند تعییناً در مقابل تخییری، عیناً در مقابل کفائی، نفساً در مقابل غیری؛ این مربوط به باب اوامر بود. مثل‌اینکه مولا بگوید: «صلّ» و قیدی را ضمیمۀ این مأمورٌبه نکند؛ بخلاف «صلّ اذا لم یصلّ غیرک» که در اینجا اگر قید صلاة غیر را که مانند وجوب دفن جنائز است نیاورد، وجوب در اینجا وجوب عینی می‌شود. یا من‌باب‌مثال «صُم ستّین یومًا اذا لم تُرد أن تطعم ستین فقیرًا»، اگر شصت فقیر را اطعام بدهی دیگر این صوم ستّین یوماً بر تو واجب نمی‌شود.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: اگر مولا این قید را نیاورد حکم وجوب در اینجا تعیینی خواهد بود. یعنی مقتضای اطلاق در اینجا وجوب تعیینی است، چون قید دیگری ندارد؛ چراکه در تخییر قید زائد داریم.

یا اینکه اگر من‌باب‌مثال مولا بگوید: «توضّأ»، و ما نمی‌دانیم که آیا این وضو وجوب نفسی دارد یا وجوب غیری. از آنجایی که قیدی نیاورده که مثلاً «توضّأ لصلوة الظهر»، پس استفاده می‌کنیم که خود توضّأ دلالت بر وجوب نفسی می‌کند.[[2]](#footnote-2)

### نقد جواب دوم مرحوم آخوند

بعضی مطلب مرحوم آخوند را این‌طور ردّ کرده‌اند که مولا در مقام بیان، امر مطلق ندارد و در همۀ اقسام وجوب، قید لازم است. چراکه این امر، با یک خصوصیتی به طلب تعلق می‌گیرد.

در وجوب تعیینی هم این‌طور نیست که قید نداشته باشیم، در تعیین هم قید هست. وقتی که مولا می‌گوید: «صُم» یعنی این صیام مطلوبیت دارد و مطلوبیت فی‌نفسه دارد؛ به‌طوری‌که چیز دیگری به‌جای آن نخواهد نشست، و این می‌شود یک قید زائد.

در تخییر هم همین‌طور است. وقتی که مولا می‌گوید: «صم أو أعتق رقبةً» یعنی می‌گوید: این مطلوبیت صوم، مقید است به عدم عتق. اگر عتق در اینجا بود دیگر صوم هم مطلوب فی‌نفسه نخواهد بود. پس هم در وجوب تعیینی ما نیاز به قید داریم و هم در وجوب تخییری.

در وجوب عینی هم همین‌طور است. مولا می‌گوید: «صلّ». اگر وجوب، وجوب عینی باشد یعنی صلاة برای من مطلوبیت دارد علیٰ‌أیّ‌حال؛ چه دیگری نماز بخواند یا نخواند. این می‌شود قید زائد بر مطلوبیت. یعنی مطلوبیت صلاة یک مطلوبیت است ولی این مطلوبیت، مقید است به اینکه حتماً باید خودش آورده شود، ولو اینکه کس دیگری چنین مأموربه‌ی را انجام بدهد. این می‌شود طلب مقید. پس این‌طور نیست که خود اطلاق، اقتضای این وجوب نفسی را بکند.

در وجوب کفائی هم همین‌طور است. مولا می‌گوید: «دَفِّن الجنائز اذا لم یدفَّنوا» تدفین جنائز مطلوب است به قید عدم تدفین توسط دیگری. اگر تدفین توسط دیگری بود این تدفین از شما برداشته می‌شود. بنابراین ما در واجب کفائی می‌بینیم که مطلوبیت، مطلوبیت مقید است و مطلوبیت مطلق نیست.

درمورد وجوب غیری هم همین مطلب است، وجوب به آن غیری تعلق گرفته است، پس مقید شده به اینکه از ناحیۀ غیر آمده است. یعنی اگر شیء دیگری واجب بود این مأمورٌبه هم واجب می‌شود. اگر نماز بر تو واجب بود وضو هم بر تو واجب می‌شود، پس وجوب وضو می‌شود مقید.

در وجوب نفسی هم همین‌طور است. صلّ دلالت می‌کند بر اینکه نماز بر تو واجب است، ولی اینکه نماز بر تو واجب است مقید است به اینکه این وجوب از ناحیۀ غیر نیامده است و به خود او تعلق گرفته است.

بنابراین ما هستیم و اطلاق اوامر. وقتی که مولا امر مطلقی را بیان کند، مثلاً بگوید: «صم ستین یومًا» یا «صلّ» یا «دفِّن الجنائز»، و ما نمی‌دانیم که آیا در این امر، مأمورٌبه را مقیداً لحاظ کرده است یا غیر مقید. می‌گوییم چون غیر مقید محال است پس مقیداً لحاظ کرده است. و چون ما نمی‌دانیم کدام‌یک از دو نوع قید را لحاظ کرده، دیگر در اینجا از مقام اطلاق بیرون می‌آید و مقام اجمال می‌شود. وقتی که مقام اجمال شد آن‌وقت خود این کلام دلالتی بر وجوب نفسی یا تعیینی یا عینی ندارد و برای دلالت کلام بر هر کدام از اینها ما نیاز به قرینۀ خارجیه داریم. لذا باید به عمومات و اطلاقات دیگر رجوع کنیم. این اشکالی است که بر مرحوم آخوند شده است.

### جواب استاد به نقد وارد شده بر مرحوم آخوند

جواب از این اشکال خیلی راحت است و آن این است که در باب اوامر ـ و همین‌طور در باب نواهی هم همین مطلب هست. و این مطلب در بحث‌های خودمان که بحث‌های فقهی است خیلی به‌درد می‌خورد؛ مخصوصاً در باب نواهی. اما فعلاً در اوامر صحبت می‌کنیم. ـ منظور مولا از این مأمورٌبه چیست؟

ما یک مقام اثبات داریم و یک مقام ثبوت داریم. اینکه منظور مولا چیست، ما نمی‌دانیم؛ این می‌شود مقام ثبوت. مولا که می‌گوید: صلّ، آیا واقعاً در دلش وجوب نفسی خوابیده است یا وجوب غیری؟ ما این مطلب را نمی‌دانیم. ما هستیم و این کلام و می‌خواهیم از اثبات به ثبوت برسیم، و مولا هم چیز دیگری را برای ما بیان نکرده است. مولا گفته است: «صلّ» و بیشتر از این را هم بیان نکرده است. ما با این کلام چه‌کار باید کنیم؟!

آنچه که عقل مستقل است این است که مطلوبیت خود این مأمورٌبه فی‌حدّ نفسه ملحوظ مولا است و مولا مطلوبیت آن را لحاظ کرده است. آیا اضافۀ بر این مطلوبیتِ مأمورٌ‌به قیدی هم هست؟ آیا مقید شده است یا نه؟ ما این را نمی‌دانیم. اما می‌دانیم این مأمورٌبه چه عینی باشد و چه کفائی باشد باز مطلوب مولا است. اگر مطلوب مولا نبود که امر نمی‌کرد! واجب چه تعیینی باشد و چه تخییری، چه واجب نفسی باشد و چه غیری، مطلوب مولا است. در اینکه این مأمورٌبه مطلوب مولا است شک نداریم.

از طرفی هم راه به ثبوت نداریم که بدانیم مطلوبیت ملحوظۀ مولا ثبوتاً چیست. وقتی که مولا قیدی نیاورد و نگفت که صوم ستین، یعنی نگفت که مقید است به اینکه شما اطعام ستین فقیر را نکنی، پس ما همین‌قدر را می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید برای تخییر را نیاورده و می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب کفائی را نیاورده و این را هم می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب غیری را هم نیاورده است.

اگر إن‌قلت شود: که قید واجب تعیینی را هم نیاورده، قید واجب عینی را هم نیاورده که این مطلوبیتِ فی‌نفسه مورد نظر من است نه بغیره، مطلوبیت فی‌حدّ نفسه مورد نظر من است نه به‌عنوان کفائی، مطلوبیت فی‌حدّ نفسه مورد نظر من است نه به‌عنوان تخییری،

ما می‌گوییم: اشکال ندارد؛ نه قید تعیینی را آورده و نه تخییری را، نه قید عینی را آورده و نه کفائی را، نه قید نفسی را آورده نه قید غیری را، پس مولا در اینجا از قید ساکت است. حالاکه ساکت شد آیا خود مطلوبیت هم از بین می‌رود؟! نه‌خیر، از بین نمی‌رود، خود مطلوبیت سر جایش هست. پس مولا نفس مطلوبیت را از ما می‌خواهد و ما خود مطلوبیت را انجام می‌دهیم. وقتی که خود مطلوبیت را انجام دادیم آن‌وقت انتزاع تعیینی و عینی و نفسی از آن می‌شود. یعنی ما دیدیم که نفس المطلوبیة به جای خودش باقی است، و خود نفس المطلوبیة هم که از بین نمی‌رود.

ما قبول داریم که وقتی مولا می‌گوید: «صلّ»، نه قید تعیینی را آورده و نه قید تخییری را و می‌گوییم هیچ‌کدام از این قیدها را نیاورده است، اما آیا خود مطلوبیت صلاة هم از بین رفته یا نه؟ خودش که به حال خودش باقی است، پس برو و انجام بده. وقتی مولا می‌گوید: صلّ، یعنی من از تو نماز می‌خواهم، تو دیگر به قیدش چه‌کار داری؟! برو انجام بده. ما هم می‌رویم و انجام می‌دهیم و می‌بینیم حالاکه قیدی نیاورده است پس خودبه‌خود انتزاع تعیینی از آن خواهد شد. مثل زوجیتی که شما از اربعه انتزاع می‌کنید. انتزاع عینی خواهد بود؛ چه کس دیگری انجام بدهد یا ندهد.چون مولا خطابش به من است و می‌گوید: من این کار را از تو می‌خواهم، آقاجان برو این کار را انجام بده. اگر به مولا بگوییم: آیا امر شما به‌عنوان تخییری است یا نه؟ مولا در مقام بیان می‌گوید: به تو چه مربوط است که به‌عنوان تخییری است یا تعیینی؟! من این را از تو می‌خواهم! تو به تخییری و تعیینی بودن آن چه‌کار داری؟! تو برو و انجام بده! وقتی که انجام دادیم، آن‌وقت از آن، تعیینی انتزاع می‌شود، عینی هم انتزاع می‌شود و....

لذا این اشکال در اینجا به مرحوم آخوند وارد نمی‌شود، یعنی حتّی اگر ما تعیینی را هم مقید بدانیم ـ ما که اصلاً تعیینی را مقید نمی‌دانیم و می‌گوییم تعیینی نفس المطلوبیة است. بر فرض بر مبنای آخوند که ما با اطلاق، تمسک به تعیین بکنیم ـ اشکال اینها وارد نمی‌شود؛ چون اینها می‌گویند: وقتی که نه برای تعیینی قیدی آورد و نه برای تخییری قیدی آورد، ما باید به عمومات و اطلاقات رجوع کنیم.

اما ما می‌گوییم: دیگر در اینجا نیاز به اطلاقات نداریم. مولا این کار را از ما می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ وقتی که نفس المطلوبیة را از ما می‌خواهد، ما خودمان تعیینیّت را از آن انتزاع می‌کنیم. بنابراین خود اطلاقاتی که در باب اوامر هست، اقتضای وجوب تعیینی و عینی و نفسی را می‌کند.

# دیدگاه استاد: پذیرش جواب دوم مرحوم آخوند و بطلان قیاس باب مفاهیم به باب اوامر

حالا آیا در مانحن‌فیه هم مطلب همین‌طور است یا نه؟ ما یک قضیۀ شرطیه داریم که یکی از این سه حالت را می‌تواند داشته باشد: یا اینکه شرط، ملزوم برای جزاء است که در این‌صورت به انتفاء شرط، انتفاء جزاء نمی‌شود. بله، به وجود شرط، جزاء متحقق است ولی به انتفاء شرط، انتفاء جزاء نمی‌شود، یعنی عکس ندارد. و یا به‌نحو ترتب به‌عنوان علتِ غیرمنحصره است و یا ترتب به‌عنوان علت منحصره. از این سه‌تا خارج نیست.

حالا اگر مولا به‌طور مطلق بگوید: «إن جاءک زید فاکرمه»، آیا این اطلاقش انصراف به علیت منحصره دارد؟! به چه دلیل؟! آیا این اطلاقش انصراف به علیت غیر منحصره دارد؟! به چه دلیل؟! چه دلیلی داریم که وقتی مولا شرطی را می‌گوید این شرط دلیل بر این باشد که به انتفاء شرط انتفاء مشروط هم بشود؟! بله، به وجود شرط، وجود مشروط هست ولی شاید هنگام انتفاء شرط یک شرط دیگر جایگزین آن بشود. آیا این شرط دلالت می‌کند که به انتفاء آن علیٰ‌ایّ‌نحوٍکان مشروط هم منتفی است؟! این نیاز به دلیل دارد.

همین‌طور در مورد لزوم هم اینکه این شرط، آن جزاء را لازم گرفته باشد نیاز به دلیل دارد. چراکه شاید از باب صدفه و اتفاق باشد، مثلاً شخصی همین‌طوری به شما بگوید که اگر فلانی را در خیابان دیدی، این حرف را به او بگو، اما اصل نیّتش این باشد که با شما حرفی زده باشد و این قضیّه را از باب اتفاق گفته است. پس وقتی که ما در مقام بیان، قیدی نداشتیم هریک از این لزوم، علیت غیرمنحصره، جزء العلة و علیت منحصره نیاز به دلیل دارند. و قیاس آنها به باب اوامر باطل است.

منتها چیزی که در اینجا هست این است که اگر بخواهیم به حدأقلِ حدّاقل اکتفا کنیم می‌گوییم: اگر لزوم را برداریم این کلام لغو می‌شود. و این مطلب را خود مرحوم آخوند هم فرمودند که انصاف این است که اگر بگوییم: شرط به‌عنوان صدفه و اتفاق، شرط برای جزاء شده باشد، این دیگر خالی از انصاف است و کلام بسیار لغوی است! یعنی لااقل باید همین‌قدر قائل شویم که بین شرط و بین جزاء یک علاقۀ لزومیه‌ای هست. حالا آن علاقه به چه نحو است و آیا به‌عنوان علت منحصره یا غیر منحصره است، این دیگر نیاز به دلیل دارد.

و ملزوم همیشه اعم از لازم است و به انتفاء ملزوم انتفاء لازم حاصل نمی‌شود. مثل‌اینکه به انتفاء نار انتفاء حرارت پیدا شود، درحالی‌که ممکن است حرارت از جای دیگر هم پیدا شود. بناءًعلیٰ‌هذا قیاس اطلاق در باب مفاهیم به باب اوامر، قیاس مع‌الفارق است. این جواب دوم مرحوم آخوند بود که البتّه این جواب، جواب بسیار متین و صحیحی است با آن اضافاتی که ما بیان کردیم.

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل‌محمّد

1. . کفایة الأصول، ص 195. [↑](#footnote-ref-1)
2. . کفایة الأصول، ص 195. [↑](#footnote-ref-2)